

ارائه شده توسط

# لینگو لرن | Lingo Learn

برترین ارائه دهنده خدمات کمک آموزشی کانون زبان شامل: سوال و  
سامری، دیکشنری کانون، آموزش های رایگان و کاربردی و...

 LingoLearn\_official

 LingoLearn

{هرگونه کپی برداری بدون ذکر نام صاحب اثر شرعا و قانونا حرام و قابل پیگیری می باشد.}

## Intuition

حس ششم

It was a **sweltering** day. Thain and Aurora were driving down Maple Street, looking for a yard sale, they spotted the old man, Waving at them with a halfhearted gesture, he looked as though he hadn't eaten for days. "Nine-thirty in the morning, and it's already beastly hot. I wish I had an iced tea right now. Open your window, will you, Thain?"

یک روز بشدت گرم بود. تین و ارورا از خیابان میبل رد میشدند، وقتی بدنبال حراج اثاثیه بودند متوجه یک مرد پیر شدند که با حالتی بی میل به اها دست تکان میداد، بنظر میرسید روزهاست غذا نخورده است. "نه ونیم صبح وهمین الانشم خیلی گرمه. کاش الان یه ایس تی داشتم. پنجره تو باز کن، میکنی تین؟"

"Wow! Look at that old man, Aurora. Boy, I'd sure get out of this heat if I were him.... Pull over, will you? Let's give him a ride. He's going to faint if he doesn't get out of the sun." "Thain, I wish you would you stop taking pity on every weirdo you see. He's probably an ax **murderer**. I bet he'll kill us and steal the car if we pick him up." "I don't think so. He looks harmless to me-just a poor old guy. He's acting as if he's sick."

"واو! اون مرد پیر رو ببین ارورا. پسر، من جاش بودم مطمئن میشدم از این گرما برم بیرون... بزن کنار"

میشه؟ بیا برسونیمش. اگر از زیر افتاب بیرون نره غش میکنه. "تین کاش از دلسوزی برای هر آدم عجیب غریبی که میبینی دست برداری. احتمالاً یه قاتل با تبر هست. شرط میبندم اگه سوارش کنیم مارو بکشه و ماشینو برداره. "فکر نمیکنم. بنظر من بی ضرر میرسه- فقط یه پیرمرد فقیر بیچاره. جوری رفتار میکنه انگار مریضه."

"But Sweetie, we've got to get to that yard sale. There won't anything worth buying if we don't get there soon. If only no one buys that chest of drawers they **advertised**." "My male intuition is telling me we'd better stop." "If I had a **nickel** for all the times we've done things because of male intuition, I'd be a rich woman. Aren't females supposed to have the intuition, anyway? OK.

"ولی عزیزم، ما باید به اون حراج برسیم. هیچ چیز با ارزش قابل خریدنی نمیمونه اگه به زودی اونجا نرسیم. اگه هیچ کس اون کتوهای که اونها تبلیغ کردنو نخره. حس ششم مردونه ی من داره بهم میگه بهتره توقف کنیم." "اگر یه سکه پنج دلاری برای همه زمانهایی که کارهایی رو بخاطر حس ششم مردونت انجام دادیم، داشتم. یه زن پولدار بودم. به هر حال زنا قرار نبود حس ششم داشته باشن؟ خیلی خب."

I just hope we don't end in the newspaper headlines. I can see it now: YOUNG MARRIED COUPLE **MUTILATED** BY SERIAL KILLER!" They pulled up to the **curb** in front the old man. "Need some help, sir?" Thain asked. The old man smiled. "Yes, thank you. Could you take me to a **pharmacy**? I'm **diabetic** and I've run out of medicine. I'm on a trip around the country, but I keep forgetting to buy enough insulin.

فقط امیدوارم عاقبتمون سر تیر روزنامه ها نشه. الان میتونم بینمش: زوج جوان توسط قاتل سریالی تکه تکه شدند! "انها کنار جاده جلوی مرد پیر کنا زدند." "کمکی نیاز دارید اقا؟" تین پرسید. مرد پیر لبخند زد "بله ممنون. میشه منو به داروخونه ببرید؟ من دیابتی هستم و دارو هام تموم شده. توی سفر سراسر کشورم اما هی یادم میره انسولین کافی بخرم.

If I don't take my medicine regularly, I go into shock.... If only I weren't forgetful." They found pharmacy and got the **insulin**. Back in the car, the old man said, "Now, if you can just take me the bus station, I'll be on my way." Aurora frowned. Thain said, "Sure. We can do that." At the bus station, they helped the old man out of the car. "Can you tell me your names and your address?"

اگر دارو مو مکررا نخورم، میرم توی شوک...اگر اینقد فراموشکار نبودم. "انها یک دارخانه پیدا کردن و انسولین گرفتند. وقتی به ماشین باز گشتند مرد پیر گفت "الان، اگر میشد منو ببرید به ایستگاه اتوبوس راهمو میرم." ارورا اخم کرد. تین گفت "حتما، میتونیم انجامش بدیم." در ایستگاه اتوبوس آنها به مرد پیر کمک کردند از ماشین پیاده شود. "میشه اسم ها و ادرستون رو بهم بدین؟"

When I get back home, I'll send you a token of my appreciation." They gave him their names and address, said good-bye, and **proceeded** to the yard sale. As Aurora had predicted, all of the good **merchandise** had been sold. "I wish we'd been able to get here in time to buy that chest of drawers," she said, "but I'm glad we stopped for the old guy. He did need our help. I'll be surprised if we ever hear from him, though.

وقتی برگشتم خونه نشانی از قدر دانیمو براتون میفرستم. انها اسم و ادرستان را به او دادند، خدا حافظی

کردند و به طرف حراج اثاثیه رهسبار شدند. همینطور که ارورا پیش بینی کرده بود تمام کالاهای خوب فروش رفته بود. "کاش سروق میومدیم اینجا تا بتونیم کشوها رو بخریم" گفت "اما خوشحالم برای اون پیرمرد ایستادیم. اون واقعا به کمکمون نیاز داشت. هرچند اگر راجبش بشنویم متعجب میشم.

You don't really believe all that about his taking a trip around the country, do you, Thain?" In a few days they had forgotten about the incident. Three months later they returned from a short vacation, and Aurora was through the pile of mail that had accumulated in their absence. She opened a long envelope with no return address. "What in the world? Thain, come here and look at this!"

تو که همه اون چیزا راجب اینکه سراسر کشور در سفره روباور نمیکنی، میکنی تین؟" در عرض چند روز انها اتفاق را فراموش کردند. سه ماه بعد از یک تعطیلات کوتاه باز گشتند وارورا میان انبوهی از نامه بود که در نبودشان انباشته شده بودند. یک نامه بلند بدون ادرس باز گشت را باز کرد. "تین، بیا وبه این نگاه کن!"

There was a letter inside, neatly typed, which said, Dear Thain and Aurora, I finished my trip around the country and had a marvelous time. I'm now back at home and won't be traveling anymore, I don't think. I met some wonderful people in my travels, the two of you among them. Thank you for your kindness to a forgetful old man.

یک نامه مرتب تایپ شده داخل بود که میگفت: تین وارورای عزیز

سفرم در سراسر کشور رو تموم کردم و اوقات حیرت اوری داشتم. الان به خانه برگشتم و دیگه سفر نمیکنم، فکر نکنم. بعضی انسانهای عالی در حین سفرم ملاقات کردم، شما دو تا هم جزو شانید. ممنون از مهربانیتون به یک پیرمرد فراموشکار.

If you hadn't come along when you did and taken me to the pharmacy, I might have died. At the very least, I would have become quite ill. I wish there had been time for us to get to know one another.

اگر شما اون موقع نیامدید و من رو به داروخانه نمیردید، ممکن بود بمیرم. کمترین حالت، حداقل مریض میشدم. ارزو میکنم کاش زمانی برای ما بود تا یکدیگر را بشناسیم.

If I had been fortunate to have any children of my own, I couldn't have had any nicer ones than you two. At any rate, I am enclosing a token of my gratitude. My warmest regards, Quentin Wilkerson

Something **fluttered** out of a second sheet of folded paper. It was a check for fifty thousand dollars.

اگر خوش شانس بودم که خودم دارای فرزندی باشم، نمیتوانستم بهتر از شما داشته باشم. به هر حال من نشانه ای از قدر دانیم را میفرستم. با صمیمانه ترین احترامات، کوینتین ویلکرسون. چیزی از دومین کاغذ تا شده بیرون افتاد. یک چک پنجاه هزار دلاری بود.

New word: English explanation \ معنی فارسی

Intuition: the power of knowing or apprehending something directly, without learning it consciously or submitting it to processes of logic/ بصیرت، شمس، حس ششم

Murderer: a person who commits murder/ قاتل

Sweltering: overly hot or humid; sultry/ گرمای شدید، سوزان

Advertise: to present (a product or idea) in a favorable light to win public patronage, support, or approval/ تبلیغ کردن

Nickel: a coin of the United States and Canada worth five cents or a chemical element that has twenty-eight protons in each nucleus and that occurs in pure form as a dense, hard, but malleable silver-white solid metal, used in alloys such as stainless steel and as a catalyst for various chemical reactions/ نیکل، سکه ی پنج سنتی

Mutilate: inflict serious damage on/ بریدن و ناقص کردن، قطع عضو کردن

Curb: raised border of concrete, stone, or brick along the outer edge of a paved

street or sidewalk/ لبه پیاده رو

Pharmacy: a shop or hospital dispensary where medicinal drugs are prepared or sold/ داروخانه

Proceeded: to go forward or move on from a particular point/ پیش رفتن، حرکت کردن

Merchandise: the commodities or goods that are bought and sold in business/ کالا

Flutter: to move swiftly back and forth or up and down in a jerky or irregular manner; flap/ در آمدن، فراشیدن، لول خوردن



New Word	Synonym	Antonym
Intuition	apprehension, instinct, sixth sense	ratiocination
Sweltering	sultry, torrid	freezing, frigid
Advertise	promote, publicize	
Curb	curbstone	
Proceeded	go, move, progress	halt
Flutter	fluctuate, fly	